

«آنکس که همزادش را رو به رو ببیند باید بمیرد»

روژه ژیلبر لوکنت

آدم‌ها:

۱ - سيد طه (ملقب به مرکوشيو)

۲ - ميرزا آقا

۳ - مادام سونيا

۴ - كلاوس (همسر سونيا)

۵ - دختر بچه

و تعدادی دختر و پسر ۱۰-۱۲ ساله

بخش اول:

فرشته‌ای با پاهای چوبی

اتاق پذیرایی آپارتمانی در طبقه پنجم. سمت چپ، در ورودی. سمت راست، دری که به اتاقهای دیگر باز می‌شود. اطراف، چند قفسه کتاب، یک اشکاف. وسط، یک میز چند صندلی. روبرو، پنجره‌ای نسبتاً بزرگ که چهارطاق باز است. مرکوشیو در آستانه‌ی در ورودی ایستاده است. میرزاآقا، خواب‌آلود، از اتاق دیگر به درون می‌آید.

مرکوشیو این گربه مال توئه؟

میرزاآقا در باز بود؟

مرکوشیو وقتی می‌اومدم، از لای در خزید بیرون.

میرزاآقا گربه‌ی من اینجا نیست. (می‌رود به اتاق دیگر.)

من درو بسته بودم!

مرکوشیو باز بود. خواب بودی؟

میرزاآقا دراز کشیده بودم.

مرکوشیو یه گربه‌ی گل باقالی چاق و چله.

میرزاآقا شاید گربه‌ی مارگریته.

میرزا آقا فایده نداره.

مرکوشیو مزخرف نگو.

میرزا آقا دلم می خواد سرحال باشی بیرمت.

مرکوشیو این دست آخره. حواست رو خوب جمع کن!

میرزا آقا چرا اینقدر بد عنق شدی امروز؟

مرکوشیو بد عنق اون گربه‌ی احمقته که منو ترسوند.

میرزا آقا (در حالیکه با مهرها ور می‌رود.) گربه من خاکستری‌یه. تازه اینجا هم نیست.

مرکوشیو می خوای بگی من خیالاتی شده‌م؟

میرزا آقا اختیار دارین، می‌خواستم بگم تو این ساختمان، اصلاً کسی گربه نداره.

مرکوشیو عجیبه!

میرزا آقا حالا شایدم داره و من خبر ندارم.

مرکوشیو (پیاپی را به جلو می‌راند.) اسبت! خوب حواستو جمع کن.

میرزا آقا برش داری وزیرت رفته!

مرکوشیو خب برنمی‌داریم، چرا تهدید می‌کنی؟

میرزا آقا برش نداری، ماتی!

میرزا آقا حالا که این‌طوره، بهتره برش دارم و یه کمی برم هواخوری!

میرزا آقا میرزا آقا اسبش را حرکت می‌دهد. مرکوشیو به او خیره می‌شود. با کمی تردید وزیر حریف را می‌خورد.

میرزا آقا (فیلش را حرکت می‌دهد.) فکر این یکی رو دیگه نکرده بودی، نه؟ کیش!

مرکوشیو مارگریت کیه؟

میرزا آقا زنیکه‌ی دیوانه‌ی بغلی.

مرکوشیو تو که گفتی گربه‌ش مرده.

میرزا آقا میرزا آقا که حالا آبی به صورتش زده است داخل می‌شود.

میرزا آقا خوب یادت مونده.

میرزا آقا میرزا آقا بساط نیمه‌کاری شطرنج را با احتیاط از روی اشکاف برداشته و روی میزی که وسط اتاق است مستقر می‌کند.

مرکوشیو از وقتی گربه‌ش مرده این‌طور شده؟

میرزا آقا از اولش همین‌طور بود. حرکت با توه.

مرکوشیو می‌شه کمی درو باز بذاریم؟

میرزا آقا گرمته؟

مرکوشیو احساس خفگی می‌کنم.

میرزا آقا بذار پنجره‌های اون اتاقو باز کنم، حوصله سر و کله زدن با این زنیکه دیوونه رو ندارم. (می‌رود به اتاق دیگر و برمی‌گردد.) خوب شد؟

مرکوشیو بهتر شد.

میرزا آقا دیشب تونستی بخوابی؟

مرکوشیو دیشب... (حرفش را می‌خورد.) آره، خوب خوابیدم.

میرزا آقا پس سرحالی.

مرکوشیو سرحال؟ اینقدر که از خوشحالی دستامو هوا کرده‌ام و یه مشت پرنده‌ی احمق هم به هوای درخت نشستن روش. چیزی که کم دارم یه چتره، که اینقدر نرینن به هیکلم!

مرکوشیو (لحظه‌ای می‌ماند.) تمام دیشبو فکر کردی، نه؟

میرزا آقا مگه تو نکردی؟

مرکوشیو بذار زمین دهن باز کنه. (بارخ فیل حریف را می‌خورد.)

میرزا آقا تو چته؟

مرکوشیو چه طور؟

میرزا آقا چرا مهره‌ها تو به باد می‌دی؟

مرکوشیو بازی کن!

میرزا آقا مئه اینکه متوجه‌ی عمق فاجعه نیستی!

مرکوشیو بازی تو بکن.

میرزا آقا به دلم نمی‌چسبه، برگرد یک کمی فکر کن.

مرکوشیو مئه اینکه یادت رفته همین یه دقیقه پیش بود که وزیر تو

به باد دادی؟

میرزا آقا تو چرا می‌لرزی؟

مرکوشیو هوا سرده.

میرزا آقا می‌خوای پنجره رو ببندم.

مرکوشیو نه، این بوی لعنتی خفه‌م می‌کنه!

میرزا آقا خب بخاری رو روشن می‌کنم. (برمی‌خیزد و بخاری را روشن

می‌کند.)

مرکوشیو تو اینجا گربه‌ی مرده قایم داری؟

میرزا آقا چطور؟

مرکوشیو این بوی لعنتی!...

میرزا آقا بهت که گفتم...

مرکوشیو تو چه جور این بو رو تحمل می‌کنی؟

میرزا آقا

این بوی یه جور حشره کشه.

مرکوشیو

(همان مهره‌ی قبلی را حرکت می‌دهد.) «راز این جنایت را

به بالش‌های کر باید گفت.»

میرزا آقا

تا حالا اینجوری ندیده بودمت.

مرکوشیو

چیزی نیست.

میرزا آقا

می‌خوای یه قهوه برات درست کنم؟

مرکوشیو

پس یه کمی هم از اون زهرمار بریز توش، لطفاً.

میرزا آقا

(درحالی‌که قهوه را عمل می‌آورد.) زیر چشمات گود شده.

مرکوشیو

سایه‌ی چشم کشیدم!

میرزا آقا

خوبی دمکراسی همینه. آدم هر طور دلش بخواد عمل

می‌کنه! (می‌خندد.)

مرکوشیو

ولی هر طور عمل می‌کنه، باز اونی نیست که دلش می‌خواد.

میرزا آقا

(قهوه را جلوی مرکوشیو می‌گذارد.) داری از اون خراب شده

دفاع می‌کنی؟

مرکوشیو

من از چیزی دفاع نمی‌کنم.

میرزا آقا

حتی؟...

مرکوشیو

حتی چی؟

میرزا آقا

قهوه‌ت سرد نشه.

مرکوشیو

(ناگهان از جا برمی‌خیزد.) من دیگه اینجا نمی‌آم!

میرزا آقا

بهت برخورد؟

مرکوشیو

می‌خوام کارو تموم کنم!

میرزا آقا

هر دفعه همینو می‌گی.

مرکوشیو

مزخرف نگو!

میرزا آقا تو چته امروز؟
 مرکوشیو پاشو بریم بیرون.
 میرزا آقا حالا بشین قهوه تو بخور...
 مرکوشیو حوصله شو ندارم.
 میرزا آقا امشب این بغل مهمونم، اما بخوای یه ده دقیقه‌ای می‌تونم بیام.
 مرکوشیو تو که هر شب مهمونی.
 میرزا آقا جشن تولد پسر همسایه است.
 مرکوشیو معلوم هست تو چه کاره‌ای؟
 میرزا آقا خیلی خب. (بلند می‌شود). پاشو بریم قدم بزنیم!
 مرکوشیو نه، بشین! باید تکلیفمو با تو روشن کنم! (خیره می‌شود به صفحه شطرنج.)
 میرزا آقا بد جور تو بن بستنی!
 مرکوشیو این دیگه دست آخره.
 میرزا آقا بالاخره تصمیمت رو گرفتی؟
 مرکوشیو آره.
 میرزا آقا می‌خوای برگردی؟
 مرکوشیو (به او خیره می‌شود. مکث). آره، می‌خوام برگردم!
 میرزا آقا پس چرا اومدی؟
 مرکوشیو یه هنرپیشه وقتی نره رو صحنه، شیء بی‌مصرفی می‌شه که بندازنش تو انباری؛ هر روز زیر لایه تازه‌ای از گرد و غبار دفن می‌شه.
 میرزا آقا ولی اونجا هم که بودی، مدتها بود پاتو نذاشته بودی رو صحنه.

مرکوشیو من بازی رو کشونده بودم به یه صحنه‌ی بزرگتر.
 میرزا آقا نمی‌ترسی؟
 مرکوشیو مرگک یه بار، شیون هم یه بار.
 میرزا آقا زن و بچه‌ت، چی می‌شن؟
 مرکوشیو (کمی از قهوه می‌نوشد). این که جلو بچه بذاری قهر می‌کنه!
 میرزا آقا ته بطری بود. ویسکی هست. می‌خوای؟
 مرکوشیو بده.
 میرزا آقا (در حالی که ویسکی را آماده می‌کند). نکنه می‌خوای برگردی پیش زن و بچه‌ت؟
 مرکوشیو دارم خفه می‌شم.
 میرزا آقا پنجره‌ها چهارطاق بازه.
 مرکوشیو هیچ خیره شدی به صورت بچه‌های ده - دوازده ساله؟
 میرزا آقا از کی تا حالا؟ (می‌خندد.)
 مرکوشیو دارم جدی حرف می‌زنم.
 میرزا آقا معذرت می‌خوام، یخ بریزم؟
 مرکوشیو بریز، بالاخره این هم یه جور مرزه.
 میرزا آقا داری راجع به پسر بچه‌ها حرف می‌زنی یا یخ؟
 مرکوشیو دارم راجع به مرز حرف می‌زنم.
 میرزا آقا مشکل سه تا شد.
 مرکوشیو می‌دونی من از کجای زن بیشتر خوشم می‌آد؟
 میرزا آقا از خنده ریشه می‌رود.
 مرکوشیو چرا می‌خندی؟
 میرزا آقا (لیوان ویسکی را جلوی او می‌گذارد، لیوانی هم جلوی خودش). هیچی، بگو.

مرکوشیو (می‌نوشد). تو این سن، صورت بچه‌ها یه مرزه، مته گرگ و میش. مرز برداشتن نقاب فرشته و گذاشتن نقاب شیطان.

میرزاآقا به سلامتی!

مرکوشیو مته خطی که حد فاصل پوست صورت‌ه با موها. اونجا... خط ابدیت. کاش می‌تونستم...

میرزاآقا چی؟

مرکوشیو در این خطی که نه ابتداست نه انتها، به خواب ابدی برم.

میرزاآقا کاش این ویسکی روزودتر ریخته بودم.

مرکوشیو تا بلرزد در باد، پیراهن پریشانیم... (سرش را میان دست‌ها می‌گیرد).

میرزاآقا حالا چی شد یاد پسریچه‌ها افتادی؟

مرکوشیو خودتو به خیریت زن!

میرزاآقا به خدا نمی‌دونم از چی حرف می‌زنی.

مرکوشیو می‌شه این بخاری رو خاموش کنی؟ دارم خفه می‌شم.

میرزاآقا خیلی خب بیا (بخاری را خاموش می‌کند).

مرکوشیو (برمی‌خیزد). چرا کارو تموم نمی‌کنی؟

میرزاآقا (می‌خواهد مهره‌ای را حرکت بدهد، منصرف می‌شود). حرکت با توئه!

مرکوشیو خودتو زن به خیریت!

میرزاآقا داری از چی حرف می‌زنی؟

مرکوشیو تو مأموریتت چیه؟

میرزاآقا اینه که تو رو ببرم.

مرکوشیو پس چرا کارو تموم نمی‌کنی؟

میرزاآقا (درحالی که می‌خندد). نمی‌ذاری که! (شروع می‌کند به از نو چیدن مهره‌ها). بچین از نو بزنیم!

مرکوشیو (با دست مانع او می‌شود). من فکرامو کرده‌م.

میرزاآقا چه فکری؟

مرکوشیو من یه اتاق پیدا کردم.

میرزاآقا نگفته بودی.

مرکوشیو طرفای ظهر بود که خبر شدم. دارم از اونجا می‌آم.

میرزاآقا خب؟

مرکوشیو خب دیگه!

میرزاآقا راحت؟ بزرگه؟

مرکوشیو راحت.

میرزاآقا دوش هم داره؟

مرکوشیو طرف انگار می‌دونست.

میرزاآقا پس گازم داره!

مرکوشیو وقتی داشت خونه رو نشونم می‌داد، یه هو برگشت گفت: گازم داره! انگار می‌دونست. بعد دست کرد زیر تخت و گفت: اینم درزگیر، برا پنجره‌ها!

سکوت، میرزاآقا به او خیره می‌شود.

مرکوشیو تو چشمات برق عجیبی بود.

میرزاآقا پاشو بریم یه کمی قدم بزنیم.

مرکوشیو حوصله شو ندارم.

میرزاآقا من واقعاً نمی‌فهمم، آدم خودشو با هزار بدبختی از تو اون گودال لعنتی بکشه بیرون، اونم وقتی که تا کمرش تو خاکه و

رو سرش هم یه گونی کشیدن، اونم وقتی که از هر طرف سنگ می باره، بعد بیاد اینجا که با دست خودش ...

ناگهان از پنجره رو به رو که در انتهای صحنه واقع است، سبدی را می بینیم که از طنابی آویزان است و آرام آرام پایین می آید.

مرکوشیو

این چیه جلو پنجره؟

میرزا آقا

نمی دونم، حتماً مال همسایه های بالایی به.

مرکوشیو

ایتالیایی اند؟

میرزا آقا

نه، شایدم باد انداخته تش.

مرکوشیو

انگار کسی سرِ طنابو تو دست داره.

میرزا آقا

راس می گی، همین طور داره پایین می آد.

مرکوشیو

یه یادداشتی بالای سبده.

حالا، سبد که تقریباً به وسط پنجره رسیده است متوقف می شود. آن دو به طرف پنجره می روند. مرکوشیو فوراً سرک می کشد. میرزا آقا یادداشت را از سبد جدا کرده می خواند. سر و صدای خنده ی دختر و پسر جوانی به گوش می رسد. میرزا آقا سرک می کشد.

مرکوشیو

(نگران) اون بالا کی می شینه؟

میرزا آقا

نترس. خطری برا تو نداره.

مرکوشیو

فرانسوی ان؟

میرزا آقا

(یادداشت را می خواند.) نوشته: ما گشنه مونه.

مرکوشیو

تو می شناسی شون؟

میرزا آقا

سر و صداها، سر و صدای یه دختر و پسر جوونه.

مرکوشیو

خیلی وقته اینجان؟

میرزا آقا

(در فکر) اون بالا فقط یه دختر افلیج زندگی می کنه!

مرکوشیو

با دوست پسرش؟

میرزا آقا

گمون نکنم. اول باره چنین سر و صداهایی از اون بالا می آد.

مرکوشیو

کجاش عجیبه؟

میرزا آقا

من خیلی وقته اینجام.

مرکوشیو

خب؟

میرزا آقا

اون همیشه تنها زندگی می کنه.

مرکوشیو

مگه قراره آدم همیشه تنها زندگی کنه؟

میرزا آقا

آخه، یه دختر افلیج ...

مرکوشیو

تو دیدیش؟

میرزا آقا

نه.

مرکوشیو

پس از کجا می گی افلیجه؟

میرزا آقا

چرخش همیشه پایین تو راه پله است. گاهی هم صدای چوب زیر بغلش از تو راهرو می آد.

میرزا آقا مرغ بسته بندی شده ای را از یخچال بیرون آورده داخل سبد می گذارد. مرکوشیو هم به سرعت یادداشتی می نویسد و آن را داخل سبد می اندازد. میرزا آقا یادداشت را برمی دارد و با صدای بلند می خواند.

میرزا آقا

«شماها همه تون گهین، گه! پس بیاین بازی رو تمومش کنین، سید طه ملقب به مرکوشیو» اینا که زبون مارو بلد نیستن!

سبد بالا می‌رود و لحظه‌ای بعد از نظر ناپدید می‌شود.

مرکوشیو

(مظنون) از کجا می‌دونی؟

میرزا آقا

تو این ساختمان فقط منم که از اون‌ور دنیا اومدم.

مرکوشیو

هیچکس تا به حال این دختره‌ی افلیج رو دیده؟

میرزا آقا

(میرزا آقا به شدت می‌خندد.) چرا تا اسم زن اومد، این قدر

حشری شدی؟

مرکوشیو

(عصبی) من دیگه ازین بازی خسته شدم!

میرزا آقا

خب، می‌خوای جمعش می‌کنیم.

مرکوشیو

مهمونی کی تموم می‌شه؟

میرزا آقا

چه طور؟

مرکوشیو

کار مهمی باهات دارم.

میرزا آقا

جشن تولد بچه‌ها معمولاً زیاد طول نمی‌کشه. می‌خوای

اصلاً...

سبد دوباره مقابل پنجره آمده است.

مرکوشیو

Merde!

مرکوشیو به طرف پنجره می‌رود و رو به بالا سرک می‌کشد.

صدای خنده‌ی دختر و پسر جوانی از بالا به گوش می‌رسد.

میرزا آقا از داخل سبد بسته‌ی مرغ را برمی‌دارد.

میرزا آقا

مرغ رو پس فرستادن. (یادداشتی را که روی بسته مرغ چسبیده

می‌کند و می‌خواند.)

مرکوشیو

چی نوشته؟

میرزا آقا

«ما وسیله‌ی آشپزی نداریم. یه چیز آماده بفرستین، لطفاً»

مرکوشیو

داره شبیه یکی از کارای بینتر می‌شه!

میرزا آقا ظرفی را که حاوی مقداری غذای آماده است در

سبد می‌گذارد. در حالی که سبد به طرف بالا می‌رود

مرکوشیو یادداشتی را که سریع نوشته است به داخل آن

پرت می‌کند.

میرزا آقا

چی نوشتی؟

مرکوشیو

نوشتم: بیاین پایین یه گلویی تر کنیم!

میرزا آقا

گمون کنم آلمانی باشن.

مرکوشیو

از کجا فهمیدی؟

میرزا آقا

از لهجه‌شون. حتماً یه دختر و پسر جوونن که اومدن برای

تعطیلات آخر هفته.

مرکوشیو

الان که آخر هفته نیست!

میرزا آقا

خب همه که کارمند نیسن، یا محصل...

مرکوشیو

قبلاً چه جور سر و صداهایی از اون بالا می‌اومد؟

میرزا آقا

راستش... اصلاً سر و صدایی نمی‌اومد. یا شاید من توجه

نمی‌کردم.

مرکوشیو

پس از کجا می‌گی اون‌ی که اون بالاست، یه دختر افلیجه؟

میرزا آقا

گاهی سایه‌شور و دیوار می‌بینم.

مرکوشیو

چه جور سایه‌ای؟

میرزا آقا

سایه‌ی یه زن که همین‌طور بی حرکت نشسته کنار پنجره.

مرکوشیو

چطور می‌شه از سایه‌ی کسی فهمید که افلیجه؟ اونم از

سایه‌ی یه آدم نشسته؟

میرزا آقا

بالاخره از هر سایه‌ای یه چیزایی می‌شه فهمید.

مرکوشیو

هیچ وقت سعی نکردی از پنجره سرک بکشی؟

میرزا آقا

چرا این موضوع، این قدر توجهت رو جلب کرده؟

مرکوشیو

به نظرم مشکوک می آد.

میرزا آقا

راستشو بخوای، چن بار سعی کردم، ولی از این پایین

چیزی دیده نمی شه.

مرکوشیو

مادر قحبه ها! اینجا هم ولم نمی کنن.

میرزا آقا

چرا فکر می کنی همه جا دنبالتن؟

مرکوشیو

می ترسن دهنم رو باز کنم.

میرزا آقا

اگه باز کنی که قبل از همه به ضرر خودته!

مرکوشیو

خیال می کنن اگه یه روزی دچار عذاب وجدان بشم...

میرزا آقا

مگه نشدی؟

مرکوشیو

من می دونم چه کار کردم!

میرزا آقا

پس چرا می گی وقتی که بچته می آد تو بغلت...

مرکوشیو

می شه لطفاً خفه خون بگیری؟

سکوت. سبد دوباره در قاب پنجره ظاهر می شود. مرکوشیو

به سرعت به طرف پنجره می رود و یادداشتی را که به بدنه

سبد چسبیده برمی دارد. سپس به سرعت سرک می کشد.

صدای خنده ی دختر و پسر جوان فروکش می کند.

میرزا آقا

چیزی دیدی؟

مرکوشیو

فقط کمی از موها (یادداشت را پاره می کند). به نظرم.

میرزا آقا

چی نوشته بود؟

مرکوشیو

هیچی.

مرکوشیو به سرعت یادداشت دیگری می نویسد و در سبد

می اندازد. سبد بالا می رود. ناگهان مرکوشیو با اشاره دست،

میرزا آقا را به طرف پنجره می خواند.

مرکوشیو

(با صدایی خفه). یه سایه یی رو دیواره، ببین خودشه؟

میرزا آقا

(از پنجره به دیوار مقابل نگاه می کند). من که سایه ای نمی بینم.

مرکوشیو برمی گردد به پشت میز و خودش را روی صندلی

رها می کند. خیره به بساط شطرنج.

میرزا آقا

چی نوشته بود؟

مرکوشیو

نوشته بود «برای چه کاری»؟

میرزا آقا

مگه چی از شون خواسته بودی؟

مرکوشیو

خواسته بودم بیان یه کمی با هم برقصیم!

میرزا آقا به شدت می خندد. ناگهان مرکوشیو برمی خیزد و

به سرعت در را باز می کند.

میرزا آقا

(نگران) چه کار می خوامی بکنی؟

مرکوشیو

می خوام برم بالا!

میرزا آقا

تو چت شده؟

مرکوشیو

دست از سرم بردار.

میرزا آقا

داری می لرزی.

مرکوشیو

چرا کارو تموم نمی کنی؟

میرزا آقا

(می نشیند پشت بساط شطرنج). حرکت با توئه!

مرکوشیو چشمش به پنجره می افتد. طناب این بار به شکل

حلقه ی دار در قاب پنجره ظاهر می شود. میرزا آقا به سمت

پنجره می رود. یادداشتی را که بالای حلقه ی دار چسبیده

برمی دارد و می خواند.

میرزا آقا

(با صدایی گرفته). «متأسفم. برای کار مورد نظر شما، این تنها وسیله ایست که اینجا پیدا می شود.» از شون چی خواسته بودی؟

ناگهان مرکوشیو خط کشی را که روی میز است برمی دارد و در حالی که از آن به عنوان شمشیر استفاده می کند، با حرکاتی مثل هنرپیشه های تئاتر کلاسیک، به میرزا آقا حمله ور می شود.

مرکوشیو

«هرگاه دو نفر مثل تو باشند، بی تردید یکی باید دیگری را بکشد. اما تو با کسانی درگیر می شوی که پشمشان از تو کمتر باشد. تو هر جا می رسی صحبت از دعوا می کنی و حریف خودت را هم پیدا می کنی. یک روز با مردی دعوا می کردی که در کوچه سرفه زیادی کرده بود و تقصیر او این بود که سگت را که در آفتاب خوابیده بود، بیدار کرده. یک روز با خیاطی درافتادی فقط به این خاطر که پیش از عید پاک لباس نو پوشیده، و یک روز مردی را کتک زدی، برای اینکه روبانی به کفشش بسته بود. رومثو، با تمام محبتی که به تو دارم، غیر از این چیزی نمی توانم گفت که تو بی آبروترین مردمان هستی!»

میرزا آقا

باز شروع کردی، مرکوشیو؟

مرکوشیو

به من گفته بودند از تو دوری کنم.

میرزا آقا

چرا؟

مرکوشیو

من دو سال پزشکی خونده ام.

میرزا آقا

منظور؟

مرکوشیو

خیال می کنی نمی دونم این بو مال چیه؟

میرزا آقا

مثه اینکه به حرفای آدم گوش نمی دی.

مرکوشیو

من به حرف هایی که در اون حقیقت نیست گوش نمی دم.

میرزا آقا

پس چرا دوباره سؤال می کنی؟

مرکوشیو

این بوی فورمله.

میرزا آقا

خب؟

مرکوشیو

همونی که برای نگهداری به اجساد مرده ها می زنن.

میرزا آقا

تو هم این مزخرفاتو باور کردی؟

مرکوشیو

من نمی دونم یه دانشجوی آسمون جل، چطوری می تونه

تو آپارتمانی به این بزرگی زندگی کنه؟

میرزا آقا

بهت که گفتم.

مرکوشیو

چطور دلت او مد؟

میرزا آقا

تو دنبال چی هستی؟

مرکوشیو

«هیچ چیز، ای پادشه گربه ها، جز اینکه می خواهم با

گوشت های بدنت مهمانی بدهم. زود اسلحه ات را آماده

کن وگرنه صاحب کوچکترین قطعه ی گوش هایت نخواهی

بود!»

ناگهان شروع می کند به بهم ریختن اثاثیه منزل و جستجوی

کشوها، گنجها و هر زاویه ای که بتوان در آن چیزی را قایم

کرد.

میرزا آقا

دنبال چی می گردی؟

مرکوشیو

(شروع می کند به بیرون ریختن کتابها از قفسه ها.) دنبال یه تبر!

میرزا آقا

(عصبانی) چه کار داری می کنی؟